روزنامه شهروند

عضو انجمن صنفی مدیران رسانه و شرکت تعاونی مطبوعات کشور

فرهنگی . اجتماعی . سیاسی . اقتصادی

www.shahrvand-newspaper.ir

صاحب امتیاز: **جمعیت هلال احمر**

نشانی: تهران ، فلکه دوم صادقیه ابتدای بزرگراه محمدعلی جناح کوچه شهید طاهریان، شماره ۲۴

کدپستی: ۱۴۸۳۷۷۸۶۱۷

فکس: ۴۴۹۵۶۱۰۰

تلفن : ۷- ۴۴۹۵۶۱۰۱

تلفن روابط عمومی: ۴۴۹۵۶۱۰۹

چاپ: جام جم

توزیع : شرکت دنیای اقتصاد تابان

تلفن: ۸۷۷۶۲۲۰۰

امور شهرستان‌ها: ۸۷۷۶۲۲۰۱

تلفن سازمان آگهی ها: ۲-۴۴۹۵۶۲۰۰

فکس: ۴۴۹۵۶۲۰۳

میثاق نامه اخلاق حرفه ای روزنامه شهروند را در سایت بخوانید

http://shahrvand-newspaper.ir/Misagh_Name

telegram.me./Shahrvand_Newspaper

instagram.com/Shahrvand-Newspaper

صفحه آخر

این شرح بی‌نهایت

طمع نداشتن به آنچه در نزد مردم است، نشان عزت نفس و بلندهمتی است. **امام علی(ع)**

جانِ ناپروا

شمع رویت را دلم پروانه‌ای است
لیک عقل از عشق چون بیگانه‌ای است
پر زنان در پیش شمع روی تو
جان ناپروای من پروانه‌ای است
بر سر موی است جان کز دیرگاه
یک سر موی توام در شانه‌ای است
زلف تو زنار خواهم کرد از آنک
هر شکن از زلف تو بتخانه‌ای است
واندران بتخانه درد عشق را
جان خون آلود من پیمانه‌ای است
وصل تو گنجی است پنهان از همه
هر که گوید یافتم دیوانه‌ای است
در خرابات خرابی می‌روم
زانکه گر گنجی است در ویرانه‌ای است
مرغ آدم دانه وصل تو جست
لاجرم در بند دام از دانه‌ای است
خفته‌ای کز وصل تو گوید سخن
خواب خوش بادش که خوش افسانه‌ای است
وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا
هر که فانی شد ز خود مردانه‌ای است
گر مرا در عشق خود فانی کنی
باقیت بر جان من شکرانه‌ای است
بیدقی عطار در عشق تو راند
گر به فرزینی رسد فرزانه‌ای است

عطار نیشابوری

تقویم تاریخ

ایمیل صفحه آخر: safhehakhar@shahrvand-newspaper.ir

رخداد

- پایان ساخت تالاری جدید در کاخ سلطنتی تیسفون، شهرت یافته با نام **طاق کسری** (۵۵۱ میلادی)
- کشف قانون سوم حرکت سیاره‌ها (حرکت سیارات منظومه شمسی به دور خورشید) توسط **یوهانس کپلر**، دانشمند، ریاضیدان و ستاره‌شناس سرشناس آلمانی (۱۶۱۸ میلادی)
- انتقال بازار سهام نیویورک به خیابان **وال استریت** در محله منهتن این شهر (۱۸۱۷ میلادی)
- تصرف **برمه** و جزیره جاوه به دست نیروهای ژاپنی و بیرون راندن انگلیسی‌ها و هلندی‌ها از این دو مکان (۱۹۴۲ میلادی)

طلوع

- **کارل فلیپ امانوئل باخ** - آهنگساز آلمانی، فرزند یوهان سباستیان باخ، صاحب چندین کنسرتو برای سازهای گوناگون از جمله فلوت، ویلنسل، کلاوسن، ویلن (۱۷۱۴ میلادی)
- **یوری گاگارین** – فضانورد و خلبان روس، نخستین فضانورد جهان و آغازکننده عصر سفرهای فضایی انسان (۱۹۳۴ میلادی)
- **جان کیل** - موسیقیدان، آهنگساز، خواننده و ترانه‌نویس ولزی، از اعضای بنیانگذار سبک اکسپریمنتال راک گروه ولوت آندرگراوند (۱۹۴۲ میلادی)

غروب

- **ایلدرم بایزید یکم** – سلطان عثمانی، مرگ پس از شکست در برابر نیروهای امیر تیمور گورکانی (۱۴۰۳ میلادی)
- **هکتور برلیوز** - آهنگساز فرانسوی از چهره‌های تاثیرگذار در موسیقی عهد رمانتیک (۱۸۶۹ میلادی)
- **جان اریکسون** - مهندس و مخترع سوئدی، کامل‌کننده ماشین بخار و پدر کشتی‌های جنگی امروزی (۱۸۸۹ میلادی)
- **محمد ابراهیم همت** - فرمانده رشید ایرانی در جنگ ایران و عراق، حاضر در عملیات‌های مهمی همچون فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان و خیبر (۱۳۶۲ خورشیدی)

قاب کوچک

جشنواره سالانه شکار با عقاب در مغولستان، هر ساله هزاران توریست را راهی زادگاه چنگیزخان می‌کند. عکس: بیامبا سورن بیامبا / AFP

نفس عمیق

چرا زندگی شگفت‌انگیز نیست؟

محمود محرابی

فرض عادی همه ما انسان‌ها بر این است که نسبت به زندگی خود هوشیار و آگاه هستیم. این هوشیاری و آگاهی البته چیزی بیش از دانسته‌های از پیش تعریف شده‌ای نیست که ما مدام به آنها رجوع می‌کنیم. چنان به این دانسته‌ها عادت می‌کنیم که آنها را خودِ حقیقت می‌دانیم. اینکه چرا با اطمینان کامل، از هوشیار بودن نسبت به زندگی سخن می‌گوییم نیز، خود امری شرطی شده و از روی عادت است که ما آن را بدیهی در نظر می‌گیریم. به گمان ما همین که از نظر بیولوژیکی علایم یک موجود زنده در وجود ما جریان دارد دلیلی است بر زنده بودن ما. با همین ذهنیت، خود را درون دنیایی می‌پنداریم که قرار است مدتی با یک کالبد فیزیکی، خود را درگیر چالش‌ها و مشکلات و مسائل ریز و درشت زندگی کنیم و در نهایت کامیاب و یا ناکام از رسیدن به آرزوها و آمال، توشه خود را از این دنیا برداریم و به مکانی دیگر برویم. با این دیدگاه، دنیا مکانی رنج‌آور و رنج‌آفرین است و درِ خوشبختی تنها به روی افراد انگشت‌شماری گشوده می‌شود. مسلم است که در این نظرگاه دیگر جنبه‌های شگفت‌آور زندگی در چشمان ما جلوه‌ای نخواهند داشت، زیرا چشم ما به دنبال شگفتی‌هایی است که در ظاهر تازه هستند. با چنین وضعیتی چگونه می‌توان صحبت از هوشیاری نسبت به زندگی کرد. اگر دیدن ماهِ کامل در آسمان برای ما هیچ شگفتی ندارد دلیل آن تنها به نگاه ما مربوط می‌شود. اگر درک این موضوع برای ما قابل لمس نیست که تنها فرصتی بسیار کوتاه برای تجربه این دنیا داریم و بعد از این زمان کوتاه، شمع وجودمان برای همیشه خاموش خواهد شد، دلیلی جز نوع تفکر و نگاه ما ندارد. راه رفتن روی آب، محاسبات پیچیده ریاضی در زمان کم و یا گفت‌وگو با یک ربات سخنگو برای انسان امروزی می‌توانند از مضامین شگفتی باشند. اما اینها نیز به زودی در کیسه مسائل عادی انداخته خواهند شد. بسیاری از انسان‌ها به دنبال شگفتی و هیجان تمام عمر خود را صرف مسافرت به اقصی نقاط دنیا می‌کنند اما واقعیت این است که خودِ زندگی پر از شگفتی‌هایی است که برای چشمان مشتاق ما عادی شده‌اند. در واقع دانسته‌هایی که ما آنها را بدیهی و جزو لاینفک زندگی می‌پنداریم حجابی بر روی این شگفتی‌ها شده‌اند. به طور مثال علم فیزیک به ما می‌گوید جاذبه باعث گردش زمین به دور خورشید است. دانستن این موضوع کافی است که دیگر حرکت زمین و چرخش روزانه خورشید بر بالای سر ما هیچ شگفتی نداشته باشد زیرا دلیل آن را فهمیده‌ایم. گویی به اسرار شعبده‌باز پی برده‌ایم و دیگر تردستی او برای ما جذابیتی ندارد. علوم و دانسته‌ها تنها با چیستی مسائل سر و کار دارند نه با هستی آنها. اما شگفتی واقعی در هستی امور نهفته است. چشمان ما باید بر روی هستی امور گشوده باشند. در این صورت، همه امور برای ما تازه هستند. دیگر هیچ اتفاق و پدیده‌ای کهنه و تکراری نخواهد بود. تولد نوزاد، بارش باران، آواز پرندگان و عشق‌ورزیدن به دیگران، دیگر اموری نخواهند بود که با یک بار تجربه آنها را در چنته دانسته‌های شرطی خود بیندازیم. بیداری و هوشیاری مانسبت به زندگی تنها زمانی صورت می‌گیرد که برای لحظاتی کوتاه خود را از این مفروضات رها کنیم و همه امور را با چشمانی بی‌طرفانه و بدون رجوع به دانسته‌ها نگاه کنیم. تنها در این شرایط است که برای نخستین بار به حضور خود در این هستی بی‌کران پی می‌بریم و شگفت‌زده می‌شویم.

فوکوس

[استاد احمد عبادی در کنار محمدرضا شجریان- شهریور ۱۳۴۷] ۲۵ سال پیش، برابر با هفدهم اسفند ۱۳۷۱ خورشیدی، احمد عبادی، نوازنده برجسته سه‌تار و فرزند میرزا عبدالله فراهانی (به نظم‌آورنده موسیقی ایرانی) در تهران درگذشت. عبادی در نواختن سه‌تار دارای سبک و شیوه‌ای مخصوص به خود بود که کمتر کسی توانسته از عهده تقلید آن برآید. عبادی در رادیو نیز فعالیت داشت و صفحه‌ها و کاست‌های زیادی ضبط کرده که همنوازی‌های او با غلامحسین بنان و محمدرضا شجریان آثاری ماندگار در قالب برنامه گل‌ها به جا گذاشته است.

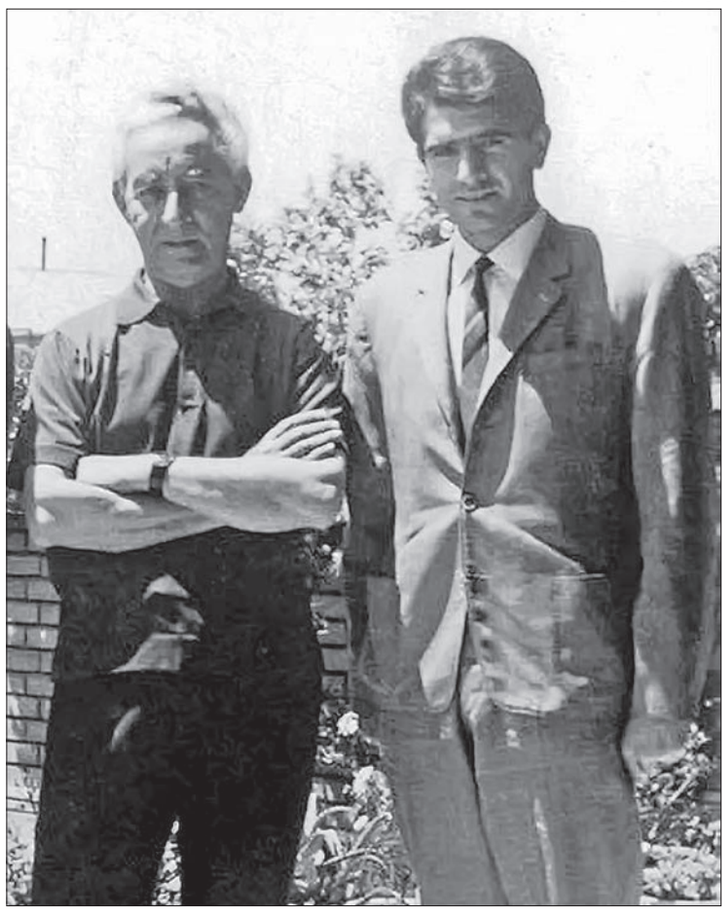

داستان کوتاه

آرام جان

مهدی توکلی تبریزی | سال ۶۲ بود که رفقا گفتند: «باید بروی». و او هم چمدانش را بست برای رفتن. پدر می‌گفت: «بمان». اما او خیلی وقت بود که آماده رفتن بود. روزی که رفت، دَروس را با خانه باغ‌هایش، با درختان سرسبزش با جوی‌ها و قنات‌های پر آبش و تمام کودکی‌هایش، همه و همه را پشت سر گذاشت و رفت.

بزرگ حالا برگشته است. پدر دیگر نیست، اما خانه پدری همچنان پابرجا مانده است، او آمده است که بماند. به راننده تاکسی فرودگاه می‌گوید: «لطفاً از داخل شهر برید». راننده با تعجب نگاهی از آینه به او می‌اندازد و می‌گوید: «جسارت نباشه! این شبا اوج شلوغی تهرانه و ترافیک سرسام‌آور». بزرگ: «مهم نیست آقا، منم اتفاقاً می‌خوام جنب و جوش شهر رو تو همین شبا ببینم، نگران هزینه‌اش هم نباشید». چنان با ولع از پشت پنجره‌های تاکسی به فروشگاه‌های پر از آدم و دست فروش‌هایی که بساطشان پیاده‌روها را قرق کرده بود نگاه می‌کرد که انگار دلش برای این همه شور و شوق آدم‌ها برای خرید غنج می‌رفت.

به فخرالزمان خانم، مادرش، سپرده بود که فعلاً کسی را از آمدنش خبردار نکند، چون می‌خواست این چند روز مانده به سال نو را به گشت و گذار در خیابان‌های تهران بگذراند. به پشت در خانه که می‌رسد، با فشار دادن زنگ، مادر بدون درنگ در را به رویش باز می‌کند، انگار ساعت‌ها در حیاط خانه به انتظار او نشسته است. مادر و پسر یکدیگر را در آغوش می‌گیرند، بزرگ صورت مادر را که نوازش می‌کند چین‌های صورتش را می‌تواند با سر انگشتانش لمس کند، به ازای هر ۱۰ سال یک خط روی پیشانی مادر افتاده است. بزرگ به طرف در حیاط خانه که باز مانده است برمی‌گردد و تمام دردهای تنهایی غربت را که همیشه همراهش بود پشت در خانه می‌گذارد و آن را می‌بندد و به سوی مادر باز می‌گردد. تمام نفسش را از عطر گل‌های یاسی که در سال‌های کودکی، پدر بوته کوچکی از آن را در باغچه حیاط کاشته بود و حالا به بلندای دیوار خانه قد کشیده است پر می‌کند. آن شب بزرگ مثل سال‌های کودکی کوچک می‌شود و در کنار بستر مادر آرام می‌گیرد و دمی از او چشم برنمی‌دارد.

اولین صبح است که بعد از سال‌ها با سر و صدای کسی از خواب بیدار می‌شود و می‌فهمد که تنها نیست. مادر در تدارک آماده کردن صبحانه است. بعد از صبحانه، بزرگ دست مادر را می‌گیرد و به قصد زیارت کردن امامزاده صالح در تجریش از خانه بیرون می‌زنند. مادر می‌گوید: «واسه برگشتنت مادر نذر کرده بودم حالا می‌خوام با هم بریم امامزاده صالح برای ادای اون». بعد از زیارت، بزرگ به همراه مادر برای خرید لوازم سفره هفت‌سین به طرف بازار تجریش می‌روند، بازار به خصوص تکیه بالای تجریش از جمعیت آدم‌ها برای خرید پر بود، گوشه گوشه بازار بساطی از سمنو، سبزه، تخم‌مرغ‌های رنگی و ماهی‌های قرمز برپا بود. بعد از پایان خرید، بزرگ به مادر پیشنهاد می‌دهد که برای ناهار به قهوه‌خانه عموهوشنگ در نیاوران بروند که چلو خورشت قیمه‌اش میان اهالی شمیران و تهران زبانزد عام و خاص بود و خبر داشت که هنوز هم بعد از سال‌ها قهوه‌خانه‌اش رونق دارد.

روز دوم، بزرگ برای زنده کردن نوستالژی‌هایی که سال‌ها حسرت دیدار دوباره آنها را در ذهن و خاطرش دارد خودش را به چهارراه استانبول می‌رساند. از پیاده‌رو ضلع جنوبی خیابان جمهوری به سمت غرب حرکت می‌کند، در همان ابتدا بوی قهوه‌ای که از قهوه‌فروشی ریو به مشام می‌رسد او را لحظه‌ای مقابل فروشگاه میخکوب می‌کند، یکی دوباری نفسش را از عطر قهوه که در فضای اطراف پیچیده پر می‌کند و دوباره به راهش ادامه می‌دهد، فروشگاه‌ها و ساختمان‌ها را یک به یک با چشم دنبال می‌کند، انگار دنبال گمشده‌ای می‌گردد، بالاخره پیدایش می‌کند، «کافه‌نادری»، از بیرون نگاهی به داخل می‌اندازد، معطل نمی‌کند و از راهروی ورودی وارد کافه می‌شود، با هیجان به در و دیوار و صندلی و میزهای کافه نگاهی می‌اندازد. هنوز بعد از سال‌ها ترکیب کافه تکان نخورده است. زیاد شلوغ نیست، خودش را به میزی که کنار یکی از پنجره‌های مشرف به حیاط است می‌رساند، همان جا پشت میز روی یکی از صندلی‌ها می‌نشیند و محو تماشای حیاط کافه می‌شود: «چرا این قدر متروکه شده؟» که صدای مردی مسن نجوای با خودش را قطع می‌کند یکی از کافه‌چی‌ها با روپوشی زرشکی رنگ در کنار میز منتظر سفارش او ایستاده است.

از کافه که به بیرون می‌آید به سمت خیابان سی تیر (قوام السلطنه) می‌رود، به تقاطع که می‌رسد به سوی جنوب خیابان راهش را کج می‌کند، می‌خواهد خیابان سی تیر را از ابتدا شروع کند تا چیزی از قلم نیفتد. موزه ملی ایران، عمارت قوام‌السلطنه، رستوران گل رضاییه، کلیسای مریم مقدس، آتشکده آدریان، کنیسه حییم و در انتهای تور خیابانگردی‌اش برای ناهار خودش را به پیتزا داود در خیابان نوفل لوشاتو، کوچه لولاگر می‌رساند، هنوز بناهای قرینه کوچه سرجایشان هستند، به پیتزا فروشی که می‌رسد سراغ آقا داود را می‌گیرد، می‌گویند: «به منزل رفته است.» بزرگ بعد از صرف غذا به سوی خانه حرکت می‌کند، مادر منتظر است در خانه پدری که آرام جانش است برای آغازی دوباره...

پیشخوان

آشنایی با مفهوم قدرت در یک کتاب

«جابه‌جایی در قدرت» نوشته الوین تافلر با ترجمه شهیندخت خوارزمی از سوی نشر نو به چاپ چهاردهم رسید. در این کتاب دو مفهوم power shift و powershift مطرح می‌شود که مفهوم اول به جابجایی قدرت از جایی به جای دیگر اشاره دارد و مثلاً قدرت از شخصی به شخص دیگر، از کشوری به کشور دیگر یا از سیاست به اقتصاد، از مدیران اجرایی به کارکنان فکری و... می‌رسد. اما تافلر مفهوم دوم را جابجایی در خود مفهوم قدرت تعبیر می‌کند. ابتدا برای قدرت، سه عنصر اصلی زور، پول و دانایی قایل شده و سپس این موضوع را مطرح می‌کند که در اعصار گذشته زور عامل تعیین کننده قدرت بوده است. مثل پادشاهان که با نیروی نظامی سرزمینی را تصاحب می‌کردند. بعد از آن ظهور بانکداران، عامل پول را وارد دنیای قدرت می‌کند و شخصی که پول داشت می‌توانست بر دیگران اعمال نفوذ کند و با تطمیع و خریدن دیگران برای خود قدرت نظامی و سیاسی ایجاد کند. تافلر تغییرات دنیای امروز را رصد می‌کند و متوجه می‌شود که دو عامل گفته شده مثل گذشته بازیگر اصلی نیستند. او در این کتاب می‌نویسد: «مدیر اداره و سرپرستی که در کارخانه کار می‌کند، هر دو پی می‌برند که کارکنان و کارگران دیگر مثل گذشته کورکورانه از دستورات آن‌ها پیروی نمی‌کنند و پاسخ می‌خواهند. مقامات نظامی هم همین واقعیت را درباره سربازان خود، روسای پلیس درباره افراد زیردست و به طور روزافزونی معلمان درباره شاگردان خود تجربه می‌کنند...». الوین تافلر نویسنده و آینده‌پژوه نام‌آشنای آمریکایی است. او در روز چهارم اکتبر ۱۹۲۸ در شهر نیویورک به دنیا آمد. خانواده او از لهستان به آمریکا مهاجرت کردند. نوشته‌ها و صحبت‌های تافلر چه در قالب مصاحبه چه مقاله یا کتاب اهمیت ویژه‌ای دارد. غرب ساخته تفکر این استراتژیست‌ها و آینده‌پژوهان است. معمولاً اگر روند سیاست‌گذاری‌هایشان رصد شود مشخص است که آنها فلسفه و تاریخ را به خدمت می‌گیرند و نقشه راه آینده و مسیر برون‌رفت از مشکلات را نشان می‌دهند. تافلر مقالات و کتاب‌های زیادی دارد اما سه کتاب او به سه‌گانه تافلر شناخته می‌شود و به ترتیب در راستای هم قرار می‌گیرند که عبارت‌اند از: «شوک آینده»، «موج سوم» و «جابجایی در قدرت». چاپ اول «جابه‌جایی در قدرت» سال ۱۳۷۱ منتشر شده بود و امسال این کتاب برای چهاردهمین بار از سوی نشر نو در ۷۴۷ صفحه و قیمت ۶۰ هزار تومان وارد بازار نشر شده است.

از هر دری سخنی

قدرشناسی بی‌کران

سال‌ها پیش دچار افسردگی شدم و مدتی را در جایی بیابان‌گونه به سر بردم. برادرم چهاردیواری خود را در آن بیابان در اختیار من قرار داده بود. یک محوطه بزرگ با یک سرپناه و یک سگ. سگی پیر و قوی هیکل. این سگ در آن محیط خلوت و ناامن دوست مناسبی به نظر می‌رسید. ما مدتی با هم بودیم و من بخشی از غذای خود را با او سهیم می‌شدم و او نیز مرا از دزدان شب محافظت می‌کرد. اما روزی رسید که آن سگ بیمار شد. به دلیل نامعلومی بدن او زخم بزرگی برداشت. زخم ظاهر ناجوری داشت تا اینکه بالاخره کرم گذاشت. دامپزشک درمان او را بی‌اثر دانست و تاکید کرد که نگهداری او خطرناک است و باید کشته شود. برادرم نتوانست این کار را بکند. از من خواست که او را از ملک بیرون بیندازم تا خود در بیابان بمیرد. من نیز سگ را بیرون کردم. ابتدا مقاومت می‌کرد ولی وقتی دید مصر هستم رفت و هیچ نشانی از خود باقی نگذاشت. دیگر او را ندیدم. تا اینکه روزی برگشت. از سوراخی مخفی وارد شد که راه اختصاصی او بود. بدون آن زخم وحشتناک. او زنده مانده بود و برخلاف همه قواعد علمی هیچ اثری از آن زخم باقی نمانده بود. نمی‌دانم چه کار کرده بود و یا غذا از کجا تهیه کرده بود. اما فهمیده بود که چرا باید آنجا را ترک می‌کرده و اکنون که دیگر بیمار و خطرناک نبود بازگشته بود. ما زندگی روزانه خود را از سر گرفتیم بدون هیچگونه دلخوری. در نزدیکی مکان اقامت ما چهاردیواری دیگری بود که نگهبانی پیر داشت. چند روز بعد از بازگشت سگ، آن نگهبان را ملاقات کردم و او به نکته‌ای اشاره که تا عمق وجودم را لرزاند. او گفت سگ در آن اوقاتی که رانده شده بود هر شب می‌آمد پشت در و تا صبح نگهبانی می‌داد و صبح پیش از اینکه کسی متوجه حضورش شود از آنجا می‌رفت. هرشب! من نتوانستم از سکوت آن بیابان چیزی بیاموزم اما قدرشناسی آن سگ مرا در خود خرد کرد و فروریخت. او همیشه استاد من خواهد بود.